

مُشک و همراه‌های آن در ادب فارسی

راضیه آبادیان (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران)

۱ مقدمه

در ادب منظوم فارسی، مُشک همواره مورد توجّه سرایندگان بوده و این مهمان گران‌بهای خاور دور، نقشی مهم در مضامین ادبیات فارسی داشته است. اما مُشک با توجّه به ویژگی‌ها و خواص خود، ارتباط‌هایی با دیگر مواد داشته که این روابط موجب شده است تا سرایندگان ما - که معمولاً همگی علاوه بر اطلاعات ادبی، آگاهی‌های پزشکی و نجومی و جغرافیایی فراوانی داشته‌اند - این مواد را در ابیاتشان با مُشک همراه کنند و با این همراهی، اشاره‌ای زیرکانه به آن روابط داشته باشند. دانستن آگاهی‌هایی که این سرایندگان نسبت به مُشک داشته‌اند، موجب فهم و درک بهتر مقصود آنها می‌شود. موادی که در این پژوهش به آنها اشاره شده است از همراهان معمول مُشک در ادب فارسی به شمار می‌آیند.

در این نوشته سعی شده است تا با استفاده از کتب طبّی، عطرنامه‌ها، عجایب‌نامه‌ها، کتب جغرافیایی و دیگر متون و نیز بر اساس برخی ابیات و سروده‌ها - که خود گاهی سند و مدرک معتبری به شمار می‌آیند - آگاهی‌هایی در مورد مُشک داده شود، تا بدین طریق به شرح برخی بیت‌ها و گاه حتّی تصحیح بهتر آنها دست یابیم.

در این پژوهش گاه برخی اصطلاحات خاص کتب پزشکی و یا عطرنامه‌ها نیز آمده است، تا خواص و ویژگی‌های مزاجی مُشک و نوع رابطه آن با برخی مواد دیگر همچون کافور و جز آنها روشن‌تر گردد. با داشتن این اطلاعات، علّت بعضی تشبیهات، نمادسازی‌ها، کنایات، استعارات و مضمون‌پردازی‌های مربوط به مُشک آشکار می‌شود. البته باید به این نکته اشاره کرد که گاه علّت استفاده مکرر برخی از این کلمات (همانند سیم) بر ما پوشیده است. بیت‌هایی که این کلمات در آنها به کار رفته است نیز پیش روی پژوهندگان کنجکاو قرار می‌گیرد تا با تأمل در آنها شاید گره مشکل گشوده شود.

۲. مُشک - حریر

۲-۱. حریر به عنوان صافی مُشک

مُشکِ ساییده‌شده را از حریر می‌گذرانند و حریر نقش صافی را بر عهده داشت و مُشک به‌دست‌آمده از این فرایند را، «مُشک منخول»، یعنی بیخته‌شده می‌گفتند (کاشانی ۱۳۴۵، ص ۲۹۴). همچنین مُشکی را که با شراب می‌آمیختند از صافی حریر عبور می‌دادند (همان، ص ۲۷۶). این حریر، یا «صفیق»^۱ و «هنگفت» بوده است، چنان‌که در تَهیّه ندّ فاخر آمده (همان، ص ۲۹۴) و یا حریر «ادق»^۲ چنان‌که در دستور ساخت ندّ خالص نام برده شده است. (همان، ص ۲۷۱)

(۱) جامه‌ای که سخت بافته باشد و تنک نباشد. (کاشانی ۱۳۴۵، ذیل صفیق)

(۲) باریک‌تر و تنک‌تر. (همان، ذیل ادق)

۲-۲ حریر به عنوان پوشش مشک

در سروده‌های شاعران پارسی‌گوی بارها به پیچیدن مشک در پارچه‌های ابریشمی، چون حریر، دیبا (دیباچ، دیبه)، پرند و پرنیان اشاره شده است. نظامی در وصف کودکی خسرو پرویز گفته است:

گرفته در حریرش دایه چون مشک چو مرواریدِ تر در پنبهٔ خشک
(نظامی ۱۳۸۰، خسرو و شیرین، ص ۴۰)

شواهد دیگر:

نافهٔ مشک سیاهش هست دائم لاله‌رنگ معدن مشک سیاهش هست دائم پرنیان
(قطران ۱۳۳۳، ص ۳۳۵)

در پرنیانش آهن و در مشک آتشت این هر چهار سخت بدیعت و دلستان
هرگز بدین صفت نشنیدم مشعبدی کآهن به مشک پوشد و آتش به پرنیان
(معزی نیشابوری ۱۳۱۸، ص ۵۴۱)

نافهٔ شب را چو زد سیمین کلید مشکِ تر در پرنیان بنمود صبح
(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۴۷۲)

زان خط مشک‌رنگ لعل‌فروش مردم دیده گشته دیباپوش
(سنایی ۱۳۲۹، ص ۳۵۸)

نافه و صبا در فراقنامهٔ سلمان ساوجی گفتگوی زیبایی دارند که به نگهداری مشک در دیبا اشاره دارد:

صبا گفتش ای نافهٔ مشک بس دم اندرکش ارچه توئی خوش‌نفس
جهان گرچه از یار خویشت برید ترا این بزرگی ز هجران رسید
گول کهنه‌ای داشتی در ختا ز دیبای چنین داری اکنون قبا
(ساوجی ۱۳۸۹، ص ۵۹۹)

و ترکیب مشک «پرنیان‌ندیده»، به معنی مشک تازه (کزازی ۱۳۷۸، ص ۱۵۵) نیز نشان از

آن دارد:

این مدحت تازه بر در تو مشکی است که پرنیان ندیدست
(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۷۱)

به گفته نظامی، حریری که در آن مشک می‌پیچیده‌اند می‌بایست مشکین‌رنگ باشد:
نبینی که باشد ز مشکین حریر فروشنده مشک را ناگزیر؟
(نظامی ۱۳۸۱، ص ۳۱۵)

گفته شده که به منظور حفظ بوی مشک آن را در حریر می‌پیچیده‌اند (معدن‌کن ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۹۱)، اما نظامی در مخزن الاسرار و هفت‌پیکر، پوشش حریر را موجب پراکندگی مشک می‌داند:

خوبی آهو ز خشن‌پوستیست	رقش از آن نامزد دوستیست
مشک بود در خشن آرام‌گیر	گردد پرکنده چو بیند حریر

(نظامی ۱۳۸۰، مخزن الاسرار، ص ۱۰۱)

عطسه‌ای ده ز کلک نافه‌گشای	تا شود باد صبح غالیه‌سای
باد گو رقص بر عبیر کند	سبزه را مشک در حریر کند

(نظامی ۱۳۸۰، هفت‌پیکر، ص ۱۵)

نظامی «مشک در حریر کردن» را در کنار «نافه‌گشایی» و «غالیه‌سایی» می‌آورد و این نشان از پراکندن بوی مشک به وسیله در حریر ریختن آن است و شاید بیت زیر از خاقانی نیز یاریگر باشد:

رسته چون یوسف ز چاه و دلو و پیشش ابر و صبح
گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده‌اند
(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۱۰۷)

البته عبدالرسولی نیز به این نکته اشاره کرده است: «مشک را که از نافه بیرون آورند، بر جامه پرنیان بندند و بر گردن آویزند که بویاتر گردد». (عبدالرسولی ۱۳۵۷، ص ۷۶) و یا شاید به سبب زینت و گران‌بها بودن مشک، هنگام هدیه یا فروش، آن را علاوه بر قرار دادن در

ظرف خاص خود، در حریر نیز می‌پیچیده‌اند. البته شاهی در دست نیست که در آن به حریر مشک در طبله یا دگان عطار اشاره شده باشد. از این رو به نظر می‌رسد که در حریر پیچیدن مشک جنبه تزئینی و زینت‌بخشی داشته است. شاید این ابیات از قآنی کمی راهگشا باشد، هرچند به دلیل متأخر بودن سراینده، نمی‌توان کاملاً بدان اعتماد کرد:

که گل‌چهرگان راست رسمی مقرر	شنیدستم از عشق‌بازان گیتی
که می‌بگسلدشان ز جعد معنبر	که هنگام پیرایه و شانه مویی
چنان مشک تبت به دیبای ششتر	پیچند آن را به پاکیزه بُردی
چنان نافه چین، چنان مشک اذفر	فرستند زی دویستان ارمغانی

(قآنی ۱۳۸۰، ص ۳۲۰)

۲-۳ حریر برای آزمون مشک

برای شناختن مشک خالص از مشک مغشوش، آن را بر حریر چینی می‌زدند. اگر رنگ آن بر حریر چینی نمی‌ماند و حریر کمی رنگ زرد می‌گرفت، آن مشک خالص بود. (شهردان بن ابوالخیر ۱۳۶۲، ص ۵۴۵)

۲-۴ نوشتن با مشک بر حریر

گاهی از حریر به عنوان کاغذ استفاده می‌شده است:

سم گور بر سبزه خاریده جای جو بر سبز دیبا خط مشک‌سای

(نظامی ۱۳۸۱، ص ۳۶۷)

شاهان و بزرگان نامه‌های نوشته‌شده از مشک سیاه بر حریر را به اطراف می‌فرستادند. گویی این نامه‌ها را، برای آنکه شاهوارتر بنماید، با مشک و بر حریر می‌نوشته‌اند:

سیاوخش در بلخ شد با سپاه
 یکی نامه فرمود نزدیک شاه
 نبستی به مشک و گلاب و عبیر
 چنانچون سزاوار بُد بر حریر
 بفرمود تا پیش او شد دبیر
 قلم خواست با مشک و چینی حریر
 (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۲۴۵)
 (همان، ج ۶، ص ۵۳۳)

رابطهٔ حریر و مشک نیز مورد توجه بسیاری از سرایندگان بوده است.

۲-۵ مشک بر حریر ریختن

مشک را به عنوان عطر بر جامه می‌ریختند. این جامه مسلماً می‌توانسته از حریر نیز باشد:

چون برافشانند شب به سنت شاه
 بر حریر سپید مشک سیاه
 (نظامی ۱۳۸۰، هفت‌پیکر، ص ۱۴۷)

۲-۶ ارتباطی دیگر

حریر و مشک، هر دو به دلیل گران‌بها بودن، جنبهٔ اشرافی و زینت‌بخشی داشته‌اند، چنان‌که بدن مردگان بزرگان را با مشک و گلاب و کافور و... می‌شستند و در حریر می‌پیچیدند:

بفرمود تا دخمهٔ شاهوار
 بکردند بر تیغ آن کوهسار
 نهادند زیر اندرش تخت زر
 به دیبای زربفت و زرین کمر
 تن شاهوارش بیاراستند
 گل و مشک و کافور و می خواستند
 سرش را به کافور کردند خشک
 تنش را به دِیق و گلاب و به مُشک
 (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۵۹)

همچنین گفته‌اند ستارهٔ زهره که ستارهٔ خنیاگران و بزم و خوشی و طرب است، از بوی‌ها به مشک^۳ و از جامه‌ها به حریر و دیبا دلالت دارد (+ دنیسری ۱۳۵۰، ص ۵۷ و ۵۸).

۳) اشاره‌ای زیبا به این نکته که زهره بر مشک دلالت دارد، در متن کلیله و دمنه آمده است: «در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ‌آمیز از جمال صحن او نقش‌بندی آموختی و زهرهٔ مشک‌بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتی». (منشی ۱۳۸۱، ص ۳۱۱)

۳ - مُشک - کافور

سرایندگان پارسی‌گوی بارها به ارتباط کافور و مُشک اشاره کرده‌اند. کافور و مُشک از موادی هستند که به دلیل تضاد مزاج و رنگ، در ادبیات نیز گاه در مقابل هم قرار می‌گیرند و تضادهای جالب توجهی می‌سازند؛ مزاج کافور سرد و خشک (هروی ۱۳۴۶، ص ۲۷۲) و مزاج مُشک، گرم و خشک است (همان، ص ۳۲۶)، چنان‌که کافور تباه‌کننده بوی مُشک نیز هست و نزدیکی آن به مُشک، بوی مُشک را از بین می‌برد.

داند که بوی مُشک ز کافور کم شود کافور من نخواهد با مُشک خویشتن

(معزی نیشابوری ۱۳۱۸، ص ۵۶۲)

ناسپاسی به فعل کافور است کانهمه بوی مُشک بریاید

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۸۶۳)

همچنین کافور، مصلح^۴ مُشک است (حسینی تنکابنی ۱۴۰۲، ص ۸۱۰) و مُشک، مصلح کافور (همان، ص ۷۰۰)، چنان‌که در تنسوخ‌نامه نیز آمده است: «و مضرّت حدّت مُشک به کافور دفع شود». (طوسی ۱۳۴۸، ص ۶۶۳)

سرایندگان از تضاد مزاجی این دو برای ساختن تضادهای ادبی بهره جسته‌اند و در این تضادها، گاه مُشک نماد نیکی و نیکان و کافور در برابر آن، نماد بدی و بدان است و گاه نیز برعکس:

به کافور عزلت خنک شد دل من سزد گر ز مُشک عمل شم ندارم

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۲۸۴)

پناه گیر تو در زلف شمس تبریزی که مُشک بارد تا واره‌ی ز کافوران

(مولوی ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۲۷۳)

دو نیمه شد آن آب جوهرنمای یکی زیر و دیگر زبر یافت جای

(۴) «مصلح: آنچه اصلاح حال مأکول و مشروب نماید اعمّ از آنکه رفع ضرر آن کند یا معاونت بر فعل او نماید، یا حفظ قوّت یا کسر حدّت او کند، یا بدرقه به جهت وصول او به اعضاء گردد» (حسینی تنکابنی ۱۴۰۲، ص ۲۵).

به طبع آن دو نیمه چو کافور و مشک یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک
(نظامی ۱۳۸۵، ص ۱۲۸)

همچنین تضاد رنگ آن دو نیز مورد توجه سرایندگان قرار گرفته است؛ مثلاً شب و سیاهی آن را به مشک، و روز، صبح و آفتاب و روشنی آن را به کافور همانند کرده‌اند:
دگر روز کز عطسه آفتاب دمیدند کافور بر مشک ناب
(همان، ص ۱۵۱)

چو شب قفل پیروزه برزد به گنج ترازوی کافور شد مشک‌سنج
(همان ۱۳۸۱، ص ۴۶۵)

و یا صفحه کاغذ را به کافور، و جوهر قلم را به مشک مانند کرده‌اند:
و آن بریده‌پی شکافته‌سر در گفت ساحریست چون مسحور
گل کفاند به خار در میدان دُر چکاند ز مشک بر کافور
(مسعود سعد ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۳۸۸)

و یا موی را به مشک و روی را به کافور همانند کرده‌اند:
از روی جنگجویان وز موی شیرگیران بی‌نرخ شد به توران کافور و مشک سارا
(معزی نیشابوری ۱۳۱۸، ص ۴)
این همانند کردن موجب شده که «کافور شدنِ مشک» کنایه‌ای باشد از «سپید گشتن موی» و «پیر شدن»:

مرا سال بر پنجه و یک رسید ز کافور شد مشک و گل ناپدید
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۶، ص ۱۹۹)
سرو من شد خمیده چون چنبر مشک من شد سپید چون کافور
(معزی نیشابوری ۱۳۱۸، ص ۳۰۰)

همان‌گونه که گفته شد کافور تباه‌کننده بوی مشک بوده و موجب کم شدن بوی آن می‌شده است. اما باید گفت که این دو ماده، با تمام تضادهایشان، به صورت ترکیب شده، با هم و یا با دیگر مواد خوشبو مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. برای نمونه در عطر «مثلث»، سه عنصر عنبر و کافور و مشک با یکدیگر ترکیب شده‌اند:

دست صبح از عنبر و کافور و مشک صد مثلث رایگان آمیخته

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۴۹۱)

در بسیاری از بیت‌ها به ترکیب کافور و مشک اشاره شده است؛ عباراتی چون «مشک به کافور برفشانندن»، «از مشک بر کافور چکاندن»، «از مشک آرایش کافور کردن»، «کافور بر مشک دمیدن»، «مشک ناب بر کافور ریختن» و «به مشک کافور بیختن»، همه نشان این مدعاست:

من عاج به شمشاد برنشانم تو مشک به کافور برفشانی

(مسعود سعد ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۴۹۰)

گل کفاند به خار در میدان دُر چکاند ز مشک بر کافور

(همان، ج ۱، ص ۳۸۸)

ز مشک آرایش کافور کرده ز کافورش جهان کافور خورده

(نظامی ۱۳۸۰، خسرو و شیرین، ص ۷۸)

دگر روز کز عطسه آفتاب دمیدند کافور بر مشک ناب

(نظامی ۱۳۸۵، ص ۱۵۱)

ماه چون کاسه پنیر شده کوچه‌ها همچو جوی شیر شده

سایه ظلمت فکنده بر سر نور ریخته مشک ناب بر کافور

(هلالی جغتائی ۱۳۳۷، ص ۲۳۷)

البته این نکته را نیز باید خاطر نشان کرد که در اشعار، بیشتر کافور بر مشک ریختن یا بیختن آمده است، نه مشک بر کافور، چنان‌که سنایی می‌گوید:

بر بناگوش سیاه مشک‌رنگ از غمش کافور حسرت بیختم

(سنایی ۱۳۴۱، ص ۹۲۳)

در آیین خاک‌سپاری و برای خوشبوی کردن بدن مرده نیز، مشک و کافور را با هم به کار می‌برده‌اند:

بفرمود پس مشک و کافور ناب به قیر اندر آمیختن با گلاب

تنش را بیالود از آن سر به سر به کافور و مشکش بیاگند سر

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۵۷)

و یا برای خوشبوی کردن بستر بزرگان، از ترکیب مشک و کافور استفاده می‌شده است:
بود تا گاه روز در بر من پر ز کافور و مشک بستر من
(نظامی ۱۳۸۰، هفت‌پیکر، ص ۱۶۷)

همچنین در میان شَمَامه کافور نیز، مشک می‌نهادند:
و اندر دل آن بیضه کافور ریاحی ده نafe و ده نافگ مشک نهانست
(منوچهری ۱۳۷۰، ص ۱۳)

و حتّی در استفاده‌های طبی هم گاه مشک و کافور با هم ترکیب می‌شده است؛ مثلاً
برای از بین بردن صداعی که از سردی و تری است، زعفران و مشک و کافور را در
بینی می‌ریختند. (+ هروی ۱۳۴۶، ص ۳۲۶)

۴ مشک - پشک

پشک در ادبیات فارسی برای ساختن صنعت تضاد در مقابل مشک قرار می‌گیرد.
همچنین در این تقابل، سرایندگان گاه اشاره‌ای دارند به اینکه برخی مشک را از سرگین
آهو می‌دانسته‌اند (+ شاردن ۱۳۵۰، ج ۴، ص ۶۶). در فرهنگ آندراج نیز در مورد مشک
ترکی و مشک هندی چنین آمده است: «(مشک ترکی) از حیوانی شبیه به آهوی چینی به طریق
حیض یا بواسیر دفع شود» (محمد پادشاه ۱۳۳۶، ج ۶، ص ۴۰۱۳)؛ «و آن (مشک هندی) خونی است
که از ذبح آن حیوان گرفته با جگر و سرگین روده او مخلوط نموده، قدری مشک خالص به آن ممزوج
ساخته در نافه‌ها کرده، به اطراف فرستند». (همان‌جا)

همانندی شکل ظاهری این دو نیز زمینه‌ساز مضمون‌پردازی‌هایی گشته است.^۵
همچنین سرایندگان به آمیختن سرگین با مشک و غش در آن و فروختن پشک به جای

(۵) باید گفت که شباهت ظاهری این دو چنان بوده است که کسی نمی‌توانسته از شکل ظاهری، مشک را از پشک
بازشناسد.

مشک از پشک کس نمی‌داند مشک را انتشار بایستی
(مولوی، ج ۷، ص ۳۶)

مشک، هم اشاره کرده‌اند. در زیر، بیت‌هایی که به مضامین یادشده اشاره دارند، آمده است:

مشک تبتی به پشک مفروش	مستان بَدَل شکر تبرزین
پشک به تو فروخت به بازار دین	گفت «هلا مشک به انبار کن»
این گنده پیر را ز کجا عنبر	پشکی است خشک نافه تاتارش
دل بدان نه که باشد از خانه	پشک تو به ز مشک بیگانه
نه مشک بازشناسی همی ز پشک سیاه	نه عود و عنبر و کافور را از سنگ رخام
پیش بینا برده‌ای سرگین خشک	که بخر این را به جای ناف مشک
تا که پشکی مشک گردد ای مرید	سال‌ها باید در آن روزه چرید
گر ناف‌دهی پُشک فروشد عوض مُشک	آن ناف ورا نافه تاتار مدارید

بوی درویشی داری خرقة پشمین چه سود؟

چند پیچی پشک در نافه که مشک اذفر است؟

(جامی ۱۳۷۸، دیوان، ج ۱، ص ۷۵)

آن کش ز ختاست اصل و ابرو از چین چون نافه شکم‌دریده باد از سرگین

(خواجو، ص ۵۴۷)

۵ مشک_افسر

در بسیاری از ابیات، به افسر و تاج تشکیل‌شده از مشک اشاره شده است؛ مثلاً نظامی در شرفنامه، در توصیف چهره یک زنگی در جنگ با اسکندر می‌گوید:

دگرگونه بر هر یکی تخت عاج برو زنگی‌ای بر سر از مشک تاج

(نظامی ۱۳۸۱، شرفنامه، ص ۱۱۰)

برخی مصححان، این تاج مشک را استعاره‌ای از گیسو دانسته‌اند (← وحید دستگردی ۱۳۸۱، ص ۱۱۰). اگرچه برخی ابیات چون ابیات زیر، نشان از آن دارد که می‌توان آن را تنها استعاره از موی سیاه و یا خوشبوی دانست:

که ماهیست مهرباب را در سرای به یک سر ز شاه تو برتر به پای

به بالای ساج است و هم‌رنگ عاج یکی ایزدی بر سر از مشک تاج

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۹۲)

وزان پس به کاوس گوینده گفت که او دختری دارد اندر نهفت

که از سرو بالاش زیباترست ز مشک سیه بر سرش افسرست

(همان، ج ۲، ص ۷۲)

در شرفنامه نیز کنیزک چینی به اسکندر چنین می‌گوید:

شه از کعباد بلندافسر است مرا افسر از مشک و از عنبر است

(نظامی ۱۳۸۱، ص ۴۸۸)

و نظامی در اینکه جهاندار باید جوان باشد نه پیر، گوید:

سری کو سزاوار باشد به تاج سرینگاه او مشک باید نه عاج

(همان، ص ۳۶)

همچنین فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

به سر بر افسری از مشک و عنبر فرازش افسری از زرّ و گوهر

(گرگانی ۱۳۴۹، ص ۳۲۷)

اما برخی ابیات - بر خلاف ابیات پیشین - این باور را به ذهن می‌رسانند که گاهی به‌واقع افسر و تاجی از مشک بر سر می‌گذاشته‌اند و در این شواهد تاج و افسر استعاره از موی مشک‌آگین نیست، بلکه نشان از تاجی از جنس مشک دارد. در زیر به برخی از این ابیات اشاره می‌کنیم:

برو تاخته دِبق و کافور و مشک تنش را بدو در بکردند خشک
 نهادند زیر اندرش تخت عاج به سر بر ز مشک و ز کافور تاج
 (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۳۲۶)

فغانستان چو آمد به مشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
 (همان، ج ۶، ص ۲۷)

با موی و روی تو نکند همسری به حسن بر سر اگر ز مشک نهاد افسر آفتاب
 (سیف فرغانی ۱۳۴۱، ج ۱، ص ۷۹)

بی‌گمان این تاج مشک، برای زینت و خوشبویی بر سر گذاشته می‌شده است. گاهی
 نیز کلاه را از عود و دیگر بوی‌ها، خوشبوی می‌کرده‌اند؛ چنان‌که فردوسی گوید:

به گردنش بر طوق مشکین^۶ نهید کله بر سرش عنبرآگین نهید
 (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۲۱۴)

و حتی گاه در آیین خاک‌سپاری افسری از کافور نیز بر سر می‌گذاشتند:

خروشان بشستش ز خاک نبرد بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
 به دیبا بپوشید خسته برش ز کافور کرد افسری بر سرش
 (همان، ج ۶، ص ۱۶۴)

بنابراین، آغشتن کلاه با مشک یا تاج مشک بر سر گذاشتن، چندان هم دور از ذهن نیست. شاهد زیر از فردوسی نشان می‌دهد که علاوه بر آنکه افسر و تاج مشک، استعاره

(۶) این کلمه در متن شاهنامه به تصحیح خالقی مطلق، به صورت «زرین» آمده است، اما در پنج نسخه بدل دیگر (ل، ق، ق، ۲، لی و ل۳)، به همان صورت «مشکین» است که درست‌تر می‌نماید، زیرا سرایندگان ترکیب طوق مشک را برای پرندگان نیز آورده‌اند و آوردن چنین تشبیهاتی نشان از استفاده مشک به صورت طوق در انسان نیز دارد:

تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید طوق مشک از گلوی قمری نر بگشایید
 (خاقانی ۱۳۸۵، ص ۱۶۰)

سخن نغز و خوب طوطی گفت خلعت و طوق مشک فاخته یافت
 (مسعود سعد ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۸۳۱)

از موی بوده، چنین تاج و افسری به‌واقع نیز وجود داشته است.^۷ نوشین‌روان به هرمزد چنین وصیت می‌کند:

چو من بگذرم زین جهان فراخ برآورد باید برابر دو کاخ...
به کافور تن را توانگر کنید ز مُشک از بر تارک افسر کنید

(همان، ج ۶، ص ۴۶۰)

در مصراع دوم بیت دوم، در برخی نسخه‌بدل‌ها، به جای «تارک»، «ترک» و «ترکم» آمده است. اگر این ضبط‌ها درست باشند، به وجود افسری از جنس مُشک اشاره دارند، زیرا اگر فردوسی به افسر مُشک در زیر ترک اشاره می‌کرد، می‌توانست استعاره از موی باشد، اما افسر مُشک بر روی ترک نهادن، نشان از افسر و تاجی واقعی از مُشک دارد که برای زیبایی و خوشبویی بر سر می‌نهاده‌اند.

۶ مُشک - سیم

همراهی مُشک و سیم در ادب فارسی به فراوانی دیده می‌شود و سرایندگان با این دو مضمون‌پردازی‌های بسیاری کرده‌اند. اینکه مُشک و سیم دقیقاً چه ارتباطی با یکدیگر دارند و دلیل همراهی این دو با هم چیست، بر نگارنده معلوم نیست. در زیر شواهدی از باهم‌آیی‌های مُشک و سیم آمده است. چنان‌که ملاحظه می‌شود گاهی سیم تخته‌ای سیمین است که با مُشک بر آن می‌نگارند. سیاهی جوهر یادآور مُشک است و سپیدی دفتر یادآور سیم:

(۷) پذیرفتن این نظر دشوار می‌نماید. به نظر می‌رسد منظور از تاج مُشک بر سر گذاشتن، آغشتن موی سر به مُشک باشد. (مجله فرهنگ‌نویسی)

ای روی تو چون تخته سیمین و نبشته

دو صاد و دو جیم از تبتی مشک در آن سیم

بر صاد فتادست مگر نقطه جیمت

با نقطه شده صادت و بی نقطه شده جیم^۸

(مسعود سعد ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۹۲۶)

به سیمین تخته و مشکین ده آیت دبیران را دبستان تازه کردی

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۹۷۶)

و گاه سیم، صورت سپید زیبارویی است که گرد مشکِ موی- چه موی سر و چه موی چهره که آن را خط می‌نامند- بر آن افشانده‌اند:

بر سیم ساده بیخته از مشک سوده گرد بر برگ لاله ریخته از قیر ناب آب

(انوری ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۷۷۰)

تا نهفته مشک باشد مر ترا در زیر سیم دست‌های عاشقان یکبارہ زیر سنگ توست

(سنایی ۱۳۴۱، ص ۸۰۹)

گاهی نیز سیم، هم سیم صورت است و هم سیم کاغذ. و مشک هم مشکِ موی است و هم مشکِ خط:

بر غبغب چون سیمت از خط سیه گویی مشک است طرازنده بر طرّه ماه تو

(انوری ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۹۰۴)

در برخی جاها، همانندی بر اساس رنگ است و هر چیز سپیدی به سیم و هر چیز

سیاهی به مشک همانند می‌شود:

خالی داری بر لب چون قند از مشک خطی داری بر رخ دل‌بند از مشک

بر ساعد خود نگار بستی یا خود بر ماهی سیمین زرهی چند از مشک

(اوحدی ۱۳۶۲، ص ۴۲۷)

تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید طوق مشک از گلوی قمری نر بگشایید

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۱۶۰)

۸) در اینجا مراد از دفتر و جوهر روی و خط است.

بود بر سر فرق او خطّی ز سیم خرم‌نی از مشک را کرده دو نیم

(جامی ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۴۱۲)

و در برخی جاها مشک و سیم بی هیچ تشبیه با هم به کار می‌روند، همان‌گونه که گاهی مشک و حریر نیز- بدون اشاره به یکی از روابط بین آن دو- با هم به کار رفته‌اند:

گل کافوریِ مشک‌نسیم چون بناگوش یار در زر و سیم

(نظامی ۱۳۸۰، ص ۳۱۸)

نافه شب را چو زد سیمین کلید مشک تر در پرنیان بنمود صبح

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۴۷۲)

گویی هر جا که مشک وجود داشته، وجود سیم انتظار می‌رفته و شاید از لوازم مورد نیاز در مشک‌فروشی بوده است؛ چنان‌که منوچهری، مشک‌فروش را همراه با سیمی در گردن وصف کرده است:

نسترنِ مشک‌بوی مشک‌فروش آمده‌ست سیمش در گردنست، مشکش در آستین^۹

(منوچهری ۱۳۷۰، ص ۱۸۱)

۷ مشک - زکام

یکی از خواص پزشکی مشک، گشودن مشام مزکوم است (معدن‌کن ۱۳۷۵، ص ۱۹۱). اخوینی بخاری می‌نویسد: «اگر زکام از سردی و هوای خنک پدید آمده باشد، بخور کردن مشک برای دفع آن مناسب است» (اخوینی ۱۳۴۴، ص ۲۷۰). امّا سراینندگان به این موضوع

۹) شاید ارتباط ماه و مشک هم، که در بسیاری از اشعار آمده است، به جهت روشنی رنگ ماه و همانندی صورت زیارویان بدان (همچون همانندی صورت به سیم) باشد:

خون شود نافه آهوی تتاری ز حسد کآن مه از گوشه خورشید درآویزد مشک...
 گر نخواهد که کشد گرد مهت گرد عبیر از چه رو خط تو با غالیه آمیزد مشک

(خواجو، ص ۲۴۹)

نپرداخته‌اند و موضوع دیگری که بسیار مورد توجه آنها قرار گرفته، این است که بوی خوش مشک را فرد مزکوم نمی‌تواند حس کند. در ادبیات حکمی فرد مزکوم نماد کسی است که به علت نادرستی خود، از دریافت نیکی‌ها محروم است. همچنین در مورد مشک از موضوعات دیگری که مورد توجه شاعران قرار گرفته، اشاره به موجوداتی چون جُعَل و خُنْفُسا است که از بوی‌های خوشی چون مشک گریزانند. برای نمونه بیت‌های زیر نقل می‌شود:

بوی خلق خوش تو مشک و گلست حاسدان تو اخشم و مزکوم

(سوزنی ۱۳۳۸، ص ۱۹۹)

با عدلش اندر ناحیت ظالم نماند و بدنیت

آری به حکم خاصیت، بگریزد از نافه جعل

(فلکی ۱۹۲۹م، ص ۱۷)

شاید از مغز زکام‌آلود را عذری نهند

کو نسیم مشک سارا برنتابد بیش از این...

عمر دادم بر امید جاه و حاصل هیچ نه

مشک را دادن به نکبا برنتابد بیش از این

(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۳۳۹)

مرد کامی و عشق می‌ورزی در زکامی و مشک می‌بویی

(همان، ص ۶۷۹)

از نفس مشک هیچ حظ و خبر نیست مغز جعل را که با زکام برآمد

(همان، ص ۱۴۶)

آهن تفته بر اشتر مرغ باشد قوت جان مشک و عنبر زهر باشد در مشام خنفسا

(فراهانی ۱۳۵۵، ص ۲۱)

۸ مشک - جگر

گران‌بها بودن مشک موجب شده است که فروشندگان مشک، در آن خیانت کنند و با آن موادی بیامیزند تا وزن آن را افزایش دهند. بیرونی ذکر می‌کند که موادی چون

املج^{۱۰} و شیطرج^{۱۱} و جفت‌البلوط^{۱۲} و ریوند^{۱۳} و تفاح شامی^{۱۴} و سنبل و قرنفل^{۱۵} را با کمی مشک و عود می‌آمیختند (بیهرونی ۱۳۷۰، ص ۵۷۸). اما ماهرانه‌ترین روش، آمیختن جگر سوخته با مشک است. حاسب طبری در تحفة الغرائب، روش خیانت در مشک به وسیله جگر و ساختن نافه دروغین را به‌خوبی توضیح داده است:

«اگر خواهد که مشک کند چنان‌که کس از مشک خالص بازنشناسد، فراز گیر جگر گوسفند را و بسوزان و خرد بسای و یک دانگ مشک تبتی بر یک درم جگر ازین که یاد کردیم برافکن. هیچ کس از مشک خالص بازنشناسد. اگر خواهی که نافه مشک کنی، فراز گیر ازین: یک درم جگر سوخته، و یک دانگ مشک خالص بسای و بر وی افکن و بر سنگ صلایه خرد بسای و دیگر پاره‌ای پوست آهو اندر آب آغار و به کردار نافه هموار کن و بدوز به تری به پوست آهوی باریک. پس بنه تا خشک گردد و یک پاره مشک به نافه اندر مال. پس بنمای به هر که ترا مراد بود که کس نشناسد. و اگر خواهی بهتر کنی، مشک بیشتر اندر کن و آن را کس از مشک خالص بازنشناسد». (حاسب طبری ۱۳۷۱، ص ۱۷۷)

این روش در ادب فارسی بسیار مورد توجه قرار گرفته و موجب مضمون‌پردازی‌های زیبایی شده است. در اینجا چند نمونه از ابیاتی را که به آمیختن مشک با جگر اشاره کرده‌اند می‌آوریم:

(۱۰) املج، اَمْلَجْ معرّب آمله؛ نام درختی هندی که ثمره آن را نیز آمله گویند. طعم آن ترش و عفص و نازک چون آلوگوجه، به بزرگی گردکانی و خردتر، درخت آن به بالای گردکان. (دهخدا، ذیل آمله)

(۱۱) شیطرج؛ دارویی است هندی و بسیار تیز و تند. (همان، ذیل شیطرج)

(۱۲) جفت‌البلوط؛ قشر داخلی بلوط، غشاء درونی میوه بلوط. (همان، ذیل جفت بلوط)

(۱۳) ریوند/راوند؛ دارویی است معروف که اسهال می‌آورد. گونه خوراکی این گیاه به نام ریواس موسوم است. (همان، ذیل ریوند)

(۱۴) تفاح شامی؛ ظاهراً همان تفاح ماهی باشد که دهخدا از الصیدنه نقل کرده است، به معنی «نارنج یا لیمو». (همان، ذیل تفاح ماهی)

(۱۵) قرنفل؛ میخک. (همان، ذیل قرنفل)

جگرها دید مشک‌آلود کرده طبرزدهای زهرآلود کرده
(نظامی ۱۳۸۰، خسرو و شیرین، ص ۲۶۵)
نشود مشک اگر چند فراوان ماند جگر سوخته در نافه آهوی تثار
(انوری ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۱۸۹)

شنیده‌ام به حکایت که مرد مشک‌فروش
نهان کند جگر سوخته به مشک اندر
به زلف، مشک‌فروشت دلبرم لیکن
ز من به جای جگر خواستست خون جگر
(معزی نیشابوری ۱۳۱۸، ص ۲۶۳)
این مشک‌های تقلبی را «ناک»، و نافه آن را «نافه ناک» می‌نامیدند:

کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک با لوس تو کافور کنی دائم مغشوش
(رودکی ۱۳۷۶، ص ۹۳)
گبرکی بگذار و دین حق بجو از بهر آنک ناک را نتوان به جای مشک اذفر داشتن
(سنایی ۱۳۴۱، ص ۴۷۱)
چو پیش هو زنی هوایی جگرسوز شود چون ناف آهو نافه ناک
(عطار ۱۳۴۱، ص ۷۷۲)
در بیت آخر عطار نیز با بیانی باریک و زیبا، به وجود جگر در نافه ناک اشاره می‌کند که با از بین رفتن و سوختن این جگر، نافه ناک از بین می‌رود، اگرچه عطار در ترکیب «جگرسوز»، به جگر سوخته در غش مشک نیز اشاره‌ای دارد.

۹. مشک - جو

یکی دیگر از کلماتی که در سروده‌های شاعران با مشک همراه شده، جو است. در اینجا به چند علت از علل احتمالی همراهی جو با مشک اشاره می‌کنیم:

- گاه در خیانت مشک، مقداری جو در نافه می‌ریختند، تا وزن آن را زیادتر کند و می‌گفتند آهوی مشک جو خورده است و به این دلیل در نافه‌اش جو وجود دارد. (+ طوسی ۱۳۴۸، ص ۲۵۱)

- پس از آنکه شکارچیان، ناف را از فارة المسک^{۱۶} جدا می‌کردند، ناف را می‌بستند و در میان جو پنهان می‌کردند و بدین‌گونه آن ناف، به نافه مشک تبدیل می‌شد. (+ شهردان‌بن ابی‌الخیر ۱۳۶۲، ص ۱۲۰)

- جوسنگ، سنگ ترازوی کوچکی است که اندازه یک جو را می‌سنجد (+ نظامی ۱۳۸۱، ص ۳۶۲)، و گاه مشک را با آن در ترازو وزن می‌کردند. خاقانی گوید:

از نسیم یار گندم‌گون یکی جوسنگ مشک بر دل سوزان و چشم سیل‌ران آورده‌ام...
جز به بیاع جهان ندهم کز آن جوسنگ مشک صد شتروار تبت در بیع جان آورده‌ام
(خاقانی ۱۳۸۵، ص ۲۵۷)

و گاه خال را به واسطه کوچکی آن به جو مشکین همانند می‌کرده‌اند.

اینک به برخی ابیات که جو و مشک در آن آمده‌اند، اشاره می‌کنیم:

جو به جو راز جهان بنمود صبح مشک جو جو در دهان بنمود صبح
(همان، ص ۴۷۲)

جو جوم از عشق آنک خالش مشکین جویست

دل جو مشکینش دید خر شد و بارش ببرد

(همان، ص ۵۲۰)

جو جو شدی برابر آن مشک و طرفه نیست هر جا که مشک بینی جو جو برابر است
(همان، ص ۵۶۷)

ز کرسی‌داری آن مشک جوسنگ ترازو، گاه جو می‌زد گهی سنگ
(نظامی ۱۳۸۰، ص ۳۹۱)

(۱۶) «حیوانی مانند موش در تبت که گفته‌اند در نافش مشک دارد». (شهردان‌بن ابی‌الخیر ۱۳۶۲، ص ۱۲۰؛ نیز + طوسی ۱۳۸۲، ص ۵۹۹)

بر آن گونه گندمی‌رنگ او چو مشک سیه خال جوسنگ او
 نموده جو از گندم مشک‌سای نه چون جو فروشان گندم‌نمای
 (همان، ص ۳۶۲)

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما کآنجا هزار نافه مشکین به نیم جو
 (حافظ ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۸۱۲)

منابع

- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع‌بن احمد (۱۳۴۴)، هداية المتعلمين فی الطب، به اهتمام جلال متینی، مشهد.
- انوری، علی‌بن محمد (۱۳۷۶)، دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- اوحدی، رکن‌الدین (۱۳۶۲)، دیوان، به تصحیح امیر احمد اشرفی، پیشرو، تهران.
- بیرونی، ابوریحان (۱۳۷۰)، الصیدنه فی الطب، به تصحیح عباس زریاب، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۷۸)، هفت اورنگ، به تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری و حسین احمد تربیت، زیر نظر دفتر میراث مکتوب، مرکز مطالعات ایرانی، تهران.
- _____ (۱۳۷۸)، دیوان، (فاتحة الشباب) ج ۱، به تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، میراث مکتوب، تهران.
- حاسب طبری، محمدبن ایوب (۱۳۷۱)، تحفة الغرائب، به تصحیح جلال متینی، معین، تهران.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۲)، دیوان، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، خوارزمی، تهران.
- حسینی تنکابنی، سید محمد مؤمن (۱۴۰۲ق)، تحفة حکیم مؤمن، با مقدمه میر سید احمد روضاتی، کتاب‌فروشی محمودی، تهران.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۸۵)، دیوان، به تصحیح سید ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.
- _____ (۱۳۵۷ = ۲۵۳۷)، دیوان، به تصحیح علی عبدالرسولی، خیام، تهران.
- خواجو مرشدی کرمانی، ابوالعطا کمال‌الدین (بی تا)، دیوان، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، کتاب‌فروشی بارانی، تهران.
- دُنیسری، شمس‌الدین محمد (۱۳۵۰)، نوادر التبادر لتحفة البهادر، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.
- رودکی، ابو عبدالله (۱۳۷۶)، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، ی. براگینسکی، نگاه، تهران.

- ساوجی، جمال‌الدین (۱۳۸۹)، کلیات سلمان ساوجی، به تصحیح عباسعلی وفایی، سخن، تهران.
- سعد سلمان، مسعود (۱۳۶۵)، دیوان، به تصحیح مهدی نوریان، کمال، تهران.
- سنایی غزنوی، مجلودبن آدم (۱۳۲۹)، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، دانشگاه تهران، تهران.
- ____ (۱۳۴۱)، دیوان، به سعی و اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، کتابخانه ابن سینا، تهران.
- سوزنی سمرقندی، شمس‌الدین (۱۳۳۸)، دیوان، به اهتمام ناصرالدین شاه‌حسینی، امیرکبیر، تهران.
- شاردن، جان (۱۳۵۰)، سیاحتنامه شاردن، ج ۴، ترجمه محمد عباسی، امیرکبیر، تهران.
- شهمردان‌بن ابی‌الخیر (۱۳۶۲)، نزهت‌نامه علائی، به تصحیح فرهنگ جهانپور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
- طوسی، نصیرالدین محمد (۱۳۴۸)، تنسوخ‌نامه ایلخانی (جواهرنامه)، با مقدمه و تعلیقات محمدتقی مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- طوسی، محمدبن محمود (۱۳۸۲)، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به اهتمام منوچهر ستوده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- عبدالرسولی، علی (۱۳۵۷)، پانوش دیوان خاقانی، (نک. خاقانی ۱۳۵۷).
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح تقی تفضلی، انجمن آثار ملی، تهران.
- فراهانی، میرزا صادق (۱۳۵۵ = ۲۵۳۵)، دیوان، به تصحیح و حواشی و اهتمام حسن وحید دستگردی، کتاب‌فروشی فروغی، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- فرغانی، سیف‌الدین محمد (۱۳۴۳-۱۳۴۱)، دیوان، ج ۳ و ۱، به تصحیح ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، تهران.
- فلکی شروانی، نجم‌الدین محمد (۱۹۲۹م)، دیوان، به تصحیح هادی حسن، انجمن سلطنتی آسیایی، انتشارات فورلانگ فوند، لندن.
- قائنی شیرازی، میرزا حبیب (۱۳۸۰)، دیوان، به تصحیح امیر صانعی (خوانساری)، نگاه، تهران.
- قطران تبریزی (۱۳۳۳)، دیوان، به تصحیح محمد نخجوانی، بی نا، تبریز.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله (۱۳۴۵)، عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، به کوشش ایرج افشار، انجمن آثار ملی، تهران.
- کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۷۸)، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، نشر مرکز، تهران.

گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹)، ویس و رامین، به تصحیح ماگالی تودوا - الکساندر گواخاریا، بنیاد فرهنگ، تهران.

محمد پادشاه (شاد) (۱۳۳۶)، فرهنگ آندراج، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، خیام، تهران.
معدن‌کن، معصومه (۱۳۷۵)، نگاهی به دنیای خاقانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
معزی نیشابوری، محمدبن عبدالملک (۱۳۱۸)، دیوان، به تصحیح عباس اقبال، کتاب‌فروشی اسلامیه، تهران.

منشی، ابوالمعالی نصرالله (۱۳۸۱)، کلیل و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی طهرانی، امیرکبیر، تهران.
منوچهری دامغانی (۱۳۷۰)، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.
مولوی، مولانا جلال الدین محمد؛ کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، جزء اول، انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۳۶، جزء دوم، انتشارات امیرکبیر: ۱۳۶۳، جزء شش: ۱۳۴۰، تهران.

ناصر خسرو (۱۳۳۵)، دیوان، به تصحیح نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی، امیرکبیر و ابن سینا، تهران.

_____ (۱۳۵۳)، دیوان، به تصحیح مینوی - مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.
نظامی گنج‌ای (۱۳۸۵)، اقبالنامه، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران.

_____ (۱۳۸۰)، خسرو و شیرین، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران.

_____ (۱۳۸۱)، شرفنامه، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران.
_____ (۱۳۸۰)، مخزن الاسرار، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران.

_____ (۱۳۸۰)، هفت‌پیکر، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران.
وحید دستگردی، حسن (۱۳۸۱)، پانوش شرف‌نامه، (نک. نظامی ۱۳۸۱).

هروی، موفق‌الدین ابومنصور (۱۳۴۶)، الابنیه عن حقایق الادویه (روضة الانس و منفعة النفس)، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، تهران.

هاللی جغتائی، بدرالدین (۱۳۳۷)، دیوان، تصحیح سعید نفیسی، کتابخانه سنائی، تهران.

